

جاماندن از قطار ازدواج

زمانی نه خیلی قبل، حتی تا همین یکی دو دهه پیش اگر راه می‌افتادید برای نوشتن يك گزارش محله‌ای را از بالا تا پایین طی می‌کردید ...



سلامت نیوز : زمانی نه خیلی قبل، حتی تا همین یکی دو دهه پیش اگر راه می‌افتادید برای نوشتن يك گزارش محله‌ای را از بالا تا پایین طی می‌کردید و از دختران و پسرانش می‌پرسیدید: «شما ازدواج کرده‌اید؟ اگر نه، چرا؟" از میان خیل پرسش‌شوندگان بسختی می‌شد کسانی را یافت که در جواب بگویند «خیر، زیرا..." اما حالا، شاید از همین یکی دو دهه پیش که بسیاری از ازدواج‌کرده‌های جوان با وجود خواست و علاقه‌شان یا از بچه‌دار شدن جلوگیری کردند یا به داشتن يك فرزند اکتفا کردند.

به گزارش سلامت نیوز به نقل از جام جم ؛ گویا بسیار شده‌اند کسانی که پا به سن گذاشته اما ازدواج نکرده‌اند؛ جوانانی که دختر یا پسر، بیکار یا پرکار، با مدرک لیسانس یا حتی بالاتر، خواسته یا ناخواسته، سن ازدواجشان از 19 و 20 در همین یکی دو ده پیش به 29 و 30 یا حتی بالاتر رسیده است و همچنان سوار قطار ازدواج نشده، مجرد باقی مانده‌اند؛ جوانانی که چه بسا نه در میان اقوامشان، بلکه شاید حتی خودشان جزو کسانی باشند که یکی از بسیار افراد دم دست برای پاسخ دادن به آن پرسشند.

توقعات

فرامرز حیدری 35 ساله، می‌گوید: کار دارم، درآمد خوبی هم دارم، اما چند جایی که خانواده به خواستگاری رفته‌اند آنقدر توقع دخترها بخصوص والدینشان زیاد بوده که هر چه حساب و کتاب کردم دیدم نمی‌توانم از عهده تأمین این توقعات برآیم. هر جا می‌روی دخترها یا پدر و مادرشان پس از سوالات معمول درباره منبع درآمد و خصوصیات شخصیتی، بر مواردی انگشت می‌گذارند که مته به خشخاش گذاشتن است.

لبخندی گوشه لبش می‌نشیند و با چاشنی طنز ادامه می‌دهد: می‌ترسم بزودی طوری شود که مقدار نانی هم که آدم طی شبانه‌روز می‌خورد به سوالات قبل از ازدواج و ملاک‌های مهم و تعیین‌کننده آن در به دست آوردن توافق خانواده و بله گفتن دختر کشیده شود! شما حساب کن وقتی سطح توقعات از داشتن فلان میزان درآمد، بهمان مترائز خانه، فلان جور رفتار، به همان طور نحوه لباس پوشیدن، حتی نوع خودرویت هم گذشته باشد، دیگر مهریه هموزن دختر خانم، یا به تعداد سال‌های عمر ایشان چیز بدیهی و معمول و پذیرفته‌شده‌ای به نظر می‌آید!

فرهنگ یکطرفه

فرانك 32 بهار را پشت سر گذاشته است. خواستگاران بسیار داشته اما هیچ کدام کسی نبوده که خود در نظر داشته است؛ اما خانواده‌اش با مخالفتشان، او را از ازدواج باز داشته‌اند تا این که مرد رویاهایش ازدواج کرده و او هم نتوانسته با موضوع کنار آید: خانواده‌ام نگاه سنتی به ازدواج دارند. نه تنها آنها، بخش اعظم جامعه هم مثل آنها فکر می‌کنند. من معتقدم دخترها هم باید بتوانند با همین معیارهای پذیرفته شده برای مردان، به خواستگاری بروند. شاید من هم کسی را از اقوام یا همکاران در نظر داشته باشم که گمان کنم می‌توانم با او خوشبخت شوم، اما شرم و حیا نگذارد این موضوع را مستقیماً با خود او مطرح کنم.

چه ایرادی دارد مثل پسرها که خانواده‌شان را به خواستگاری دختر می‌فرستند، من هم بتوانم خانواده‌ام را روانه خانه مردی کنم که گمان می‌کنم برای زندگی آینده‌ام مناسب است؟ من نمی‌توانم این گفته پدرم یا برخی مردم را که می‌گویند شأن دختر یا خانواده‌اش پایین آمده، هضم کنم. مگر وقتی خانواده پسری به خواستگاری دختری می‌رود، شأن خود یا پسرش را پایین می‌آورد؟! او بر لزوم فرهنگ‌سازی و تغییر نگاه جامعه به شیوه ازدواج تاکید می‌کند و می‌افزاید: نه تنها پدر من، بسیاری از مردم هم به مثال‌هایی متوسل می‌شوند که منطقی نیست. مثلاً می‌گویند: اگر فردا مشکلی در زندگی پیش بیاید پسر یا خانواده‌اش سرکوفت به دختر می‌زنند و دختر هم نمی‌تواند از خود دفاع کند. این نگاه متأسفانه بین خود دخترها هم به‌شکلی دیگر وجود دارد.

مثلا می‌گویند اگر مشکلی پیش آمد می‌گویند: تو بودی که آمدی سراغ من! به نظر من پسر و دختری که به چنین موارد کوتاه‌فکرانه‌ای متوسل می‌شوند، کلاً فکر و شعورشان برای زندگی فردی هم آنقدرها که باید رشد نکرده چه رسد برای ازدواج! فرانک تأکید می‌کند: باور کنید در بسیاری از مواقع اشکال از نگاه خودمان است که سن ازدواج بالا رفته است.

مخارج بالا

حسین 40 سالگی را رد کرده و در آستانه ورود به 41 سالگی است. خودروهای تصادفی می‌خرد، دستی به سر و رویشان می‌کشد، تعمیر و بازسازی‌شان می‌کند و می‌فروشد و از این راه زندگی می‌گذرانند. می‌گوید: همین دو سال پیش ازدواج کردم. به سنی رسیدم که دیگر نمی‌شد مجرد باقی ماند. مخارج زندگی آنقدر بالا رفته که چاره‌ای جز این نیست. با دختر خاله‌ام ازدواج کرده‌ام که 29 ساله است. هر دو دانشگاه رفته‌ایم.

او بیکار است و من هم تا مدتی مدید نتوانستم کاری پیدا کنم. سر آخر دیدم آن همه هزینه تحصیل گویا بی‌فایده بوده. آن را گذاشتم در کوزه و با خودم کنار آمدم که بروم سراغ کاری بدون در نظر گرفتن مدرک. چند سال کار کردم تا توانستم با قسط و قرض و تلاش خودم یک خانه نقلی بخرم و بدهم اجاره. حالا ازدواج کرده‌ام اما همه آن فکرها که قبل از ازدواج داشتم الان کشیده شده به مساله فرزند.

قبل از ازدواج مدام با خودم کلنجار می‌رفتم هزینه و مخارج ازدواج را از کجا باید تأمین کنم؟ اگر دختری که به خواستگاری‌اش رفته‌ام آنی نبود که می‌خواستیم چه خاکی باید بر سرم بریزم؟ اگر خانواده دختر فلان مقدار مهریه را خواستند چه کار باید کرد؟ و... اما همه اینها حالا کشیده شده به سن بالای خودم و همسرم برای بچه‌دار شدن و نمی‌دانم آیا می‌توان از پس مخارج و تأمین آینده بچه برآمد یا خیر. از طرفی داریم سن مناسب را هم برای فرزندآوری از دست می‌دهیم. اینها سوالاتی نیست که خود آدم انتخاب کرده باشد. شرایط و سوالاتی است که به زندگی آدم تحمیل می‌شود و راهی هم جز فکر کردن به آنها نیست.

مسئولیت‌پذیری

نادره 29 سالگی را رد کرده: پسرهای حالا مسئولیت‌پذیر نیستند.

– همه پسرها منظورتان است؟

– نه... همه هم نه!

– بنابراین، می‌توان مثل خیلی موارد دیگر جامعیت نداد به آن یا حداقل در میان دخترها هم کسانی را دید که نخواهند به مسئولیت‌های بعد از ازدواج تن بدهند یا اصلاً از وظایف و مسئولیت‌هایشان مطلع نباشند.

– بله درست است ولی به نظرم بی‌مسئولیتی خیلی گسترده‌تر شده است. هم در بین دخترها هم در بین پسرها. دختر خاله خودم برای این‌که به سنی نرسد که به قول معروف کسی در خانه‌شان را نزنند و بماند در خانه، با آخرین خواستگارش که هنوز وضع کاری مشخصی هم نداشت، ازدواج کرد. یک سال بعد شوهرش کارش را از دست داد. به نیازهای زندگی و همسرش توجهی ندارد. هر وقت دختر خاله‌ام را می‌بینم ناراحت و غمگین است. انگار شوهرش نپذیرفته که ازدواج کرده و در برابر خانواده و احتیاجات مالی و روحی همسرش مسئول است. به نظرم فقط زمان پدرانمان بود که مردها و البته زن‌ها مسئولیت ازدواج و شریک شدن در غم و شادی همدیگر را می‌پذیرفتند و هر طور بود با آن کنار می‌آمدند. حالا انگار بیشتر ما جوان‌ها آن نگاه را نداریم.

باید شرایط ازدواج آسان مهیا شود

شهاب، 43 ساله است. مغازه‌ای را با یکی از دوستانش اجاره کرده و ابزار و یراق می‌فروشد: فکر می‌کنید کسی بدش می‌آید ازدواج کند و زندگی خودش را شکل دهد؟ وقتی شرایط اقتصادی معلوم نباشد، نتوانی برای آینده‌ات برنامه‌ریزی درست و قابل پیش‌بینی‌ای بکنی، چطور و با کدام جرأت می‌توانی قدم پیش بگذاری؟ باز خوب است که من و دوستم توانسته‌ایم به هر سختی که بوده اندکی سرمایه از اینجا و آنجا تهیه کنیم و هرطور بوده کارمان را راه بیندازیم، ولی با این اوضاع نامشخص هیچ چیزمان معلوم نیست.

همین ماه پیش که زمان اجاره مغازه سر آمده بود، دنگ و فنگی داشتیم سر مقدار اضافه شده به اجاره آن. چطور باید از پس مخارج ازدواج، اجاره خانه، گذران زندگی و... هزار و یک مساله دیگر آن برآمد؟ مسئولان باید برای آسان کردن شرایط ازدواج کاری بکنند

شان و موقعیت

می‌گوید 46 ساله است اما به اندازه زنی شصت‌ساله پیر و فرتوت به نظر می‌آید! استادیار دانشگاه، به شرط نیاوردن نامش شروع می‌کند به درد دل: « طی دوره تحصیلم فقط به تحصیل فکر می‌کردم. فکر می‌کردم وقتی دیپلم شده باشد چیزی همسطح سواد خواندن و نوشتن برای این زمانه، بزودی لیسانس هم چنان وضعی خواهد داشت و کمتر از دکتری دیگر فایده‌ای نخواهد داشت. رفته بودم خارج از کشور، سال‌ها درس خواندم، مدارجی را طی کردم و وقتی برگشتم هم‌شان من کسی نبود. در آرزوی آمدن مردی با اسب سپید نبودم که بیاید.

اما درگیر این نگاه بودم که حداقل کسی با موقعیت اجتماعی، شغلی، سطح سواد و مدرک و علائق فکری خودم باشد اینها مگر توقع زیادی است برای ازدواج؟ نه که خواستگار نداشته باشم... نه! کسانی که می‌آمدند این معیارم را نداشتند. اگر مدرک و سوادشان بود بعضی رفتارها یا گفتارها را در آنها می‌دیدم که جواب رد می‌دادم و اگر دومی اندکی بهتر بود، اولی کاملاً ایراد داشت. یک بار یکی از دوستان، برادرش را معرفی کرد که دانشگاه را رها کرده بود و رفته بود سراغ کار در بازار اقتصاد. اصلاً قبول نکردم بیاید حرف بزنیم ببینیم آیا اشتراکات دیگری غیر از این افتراق داریم یا خیر.

خیره می‌شود به پوشه روی میزش، انگشتش را چند بار بر لبه میز به این سو و آن سو می‌کشد، مکتی می‌کند و انگار مانده باشد حرف بزند یا نه، بالاخره می‌گوید: حالا سنم خیلی از ازدواج گذشته است. شاید کسانی هم باشند که در وضع من، خودشان پای انتخابشان مانده باشند و با آن کنار آمده باشند، اما با این که دیگر به این مسائل فکر نمی‌کنم، گاهی سخت می‌شود.

نمی‌دانید تنها زندگی کردن در خانه‌ای که می‌دانی اگر فردا روزی افتادی در آن و نفست دیگر بالا نیامد، یا حتی بیمار شدی و کسی نبود یک قرص از داروخانه سر خیابان بگیرد و بیاورد، اگر تب‌ولرز کردی پتویی رویت بیندازد و... چقدر سخت است. تنهایی چنان به آدمیاز فشار می‌آورد که گاهی مواقع بوده لیوان و استکان اضافه آورده‌ام روی میز گذاشته‌ام و به خودم غر زده‌ام نباید با این مردکی که این‌قدر دیر می‌آید به خانه ازدواج می‌کردم!

می‌خندد:... فکر می‌کنید دیوانه شده‌ام... درست است؟

به جای جواب می‌گویم: آدمی که دیر می‌آید به خانه، حقش هم این است که هر چه در لیوان و استکانش بوده، ریخته شود درون ظرفشویی!

سوءاستفاده از شراکت

آقای طلایی کارمند است، پدر و مادرش فوت کرده‌اند، ارث و میراث را تقسیم کرده‌اند و او در خانه کوچکی که خریده، تنها زندگی می‌کند. می‌گوید: من خودم نخواستم ازدواج کنم.

یک مدت توی ذهنم بود که اگر هم شد چرا ازدواج نکنم ولی می‌بینم بیشتر دخترهای این دوره از یک طرف شکل سنتی ازدواج را با صحبت از مهریه‌های بالا و نفقه و حتی مثل قدیم شیربها و غیره مطرح می‌کنند و از طرف دیگر توقع دارند برون سر کار و پولی را که از این راه به دست می‌آورند هم بگذارند توی جیب خودشان. چرا، چون این مرد است که باید هزینه‌های خانه و مخارج زندگی را تهیه و تأمین کند! یا توقع دارند مرد هم ظرف بشوید و آشپزی کند و... این که مرد هم ظرف بشوید یا آشپزی کند و زن و مرد هر دو همپای یکدیگر در امور زندگی شریک باشند از نظر من فی‌نفسه مشکلی نیست اما نمی‌توانم با این نگاه کنار بیایم که اگر چنین توقعی دارند از سوی دیگر درآمد کار کردنشان را بگذارند توی جیب خودشان و در تأمین مخارج زندگی شریک زندگیشان نباشند.

بماند که یکی از دوستان نزدیکم ازدواج کرده و بلافاصله دختر خانم مهریه‌اش را به اجرا گذاشته و هنوز زندگیشان را شروع نکرده، دوستم درگیر دادگاه و وکیل و این جور دعاوی شده است. وقتی امکان به دست آوردن شناخت کافی مهیا نباشد این ترس‌ها باعث می‌شود آدم از خیر ازدواج بگذرد حتی اگر احتمال دهد بعدها ممکن است بشدت هم پشیمان شود! بنابراین به نظر من اصلاح قوانین بخصوص در مورد مهریه به ریختن ترس جوانان از ازدواج کمک می‌کند.

برخی باورهای اشتباه

خانم سیدپور بیست و چهار ساله: من هیچ مشکلی برای ازدواج ندارم. هم خواستگار زیاد دارم، هم شرایط زیاد دست و پاگیری را

قبول ندارم. اما دو مشکل اساسی دارم. خواهر بزرگ‌ترم قصد ازدواج ندارد و پدر و مادرم معتقدند اول او باید ازدواج کند. هر چه خواهرم می‌گوید، نمی‌خواهد ازدواج کند، والدینم می‌گویند نمی‌شود! من واقعا نمی‌دانم این چه فرهنگ غلطی است که حتما باید اول خواهر بزرگ‌تر ازدواج کند.

چرا وقتی برعکس خواهرم من که کوچک‌ترم و دوست دارم ازدواج کنم نباید بتوانم بدون ایجاد حساسیت و بحث‌های بیهوده بروم سراغ زندگی خودم. از طرف دیگر پدر و مادرم ایرادهای بنی‌اسرائیلی هم می‌گیرند. فکر می‌کنم همین خواهر بزرگم وقتی یکی دو خواستگار آمدند و با ایرادهای والدینم مواجه شدند، لج کرد و بی‌خیال ازدواج شد. واقعا چرا پدر و مادرها به مباحثی می‌پردازند که خودشان وقتی ازدواج کردند آنها را مانع ازدواج می‌دانستند؟ یا چرا وقتی برای پسرشان باید به خواستگاری بروند و این خواسته‌هایشان از سوی خانواده دختر مطرح می‌شود آن را ایراد بنی‌اسرائیلی می‌دانند اما از طرز فکر خودشان غافلند؟ نمی‌دانم!

هندوانه

اگرچه در بالا رفتن سن ازدواج مشکلات فرهنگی و اقتصادی سهمی بسزا دارد اما از سوی دیگر نگرش افراد هم در این روند بی‌اثر نیست. خانمی که خود مادر سه دختر و یک پسر است، می‌گوید: به هر حال دو کودکی که در یک چنین به سر برده‌اند و همزمان به دنیا آمده‌اند هم مثل هم فکر نمی‌کنند و بالاخره تفاوت‌ها و اختلاف سلاقی و علائقی دارند. برخی با این قضیه نمی‌توانند کنار بیایند و به همین دلیل از ازدواج فراری‌اند.

برخی از ازدواج فراری هم نیستند، اما شرایط برای آنها مهیا نیست و به همین دلیل به این نتیجه رسیده‌اند که آدم وقتی ازدواج نکند در نهایت ممکن است مغموم و افسرده بماند که کسی آدم را با کلمات زشت ترشیده و ... خطاب کند، اما دیگر یک عمر حرص و جوش خوردن، یک عمر ساختن و سوختن، یک عمر سرکوفت شنیدن ندارد. بعضی هم هیچ یک از اینها را قبول ندارند و به ازدواج مثل هندوانه نگاه می‌کنند.

یعنی بعضی‌ها می‌دانند چطور هندوانه شیرین و قرمز را تشخیص دهند، بعضی‌ها هم همین‌طور تصادفی دست می‌برند یکی را انتخاب می‌کنند یا واگذارش می‌کنند به شانس و بخت و نظر دیگران. اما آنچه مهم است این‌که پژوهش‌ها نشان می‌دهد بیشتر کسانی که از قطار ازدواج جا مانده‌اند، حسرت فرصت‌های از دست داده را تا آخر عمر می‌خورند، در حالی که اگر در زمان خود نگاه منطقی‌تری به این مساله داشتند، قطعا امروز راضی‌تر بودند. فرصت‌ها زود از دست می‌رود و هیچ گاه باز نمی‌گردد.